

شاعر بلشویک در غرب میانه

تایلر دارل

ترجمه: فرزاد عظیم‌بیک

در سال ۱۹۲۵، ولادیمیر مایاکوفسکی شاعر کمونیست اهل شوروی به غرب میانه سفر کرد و از شهرهای شیکاگو، دیترویت، کلیولند و پیتسبورگ بازدید نمود و در آنجاها اشعار انقلابی و عاشقانه‌اش را خواند. تأملات وی از پس این سفر آمیخته‌ایست از اعجاز و انزجار نسبت به مدرنیته‌ی صنعتی. در خلال قرن بیستم، سفر به اتحاد شوروی برای چهره‌های فرهنگی چپ آمریکایی امری غریب نبود. دابلیو. ای. بی. دو بو، لنگستون هیوز، جان رید و آنجلا دیویس، همگی با ذهنی گشوده به این کشور سوسیالیست سفر کردند. همین امر هم در مورد روس‌هایی که، فارغ از جنگ سرد، گاه‌گاهی فریفته‌ی پویایی ایالات متحده می‌شدند، صادق بود.

یکی از همین شخصیت‌های روس، شاعر انقلابی ولادیمیر مایاکوفسکی بود. کسی که در سال ۱۹۲۵ به ایالات متحده سفر کرد. طی حدود یک قرن گذشته، یادداشت‌های سفرش نظرگاهی ویژه به درون شخصیت یک ملت پدید آورده که از چشمان یک خارجی بهشان نگریسته شده. مایاکوفسکی که در روستاهای گرجستان به سال ۱۸۹۳ به دنیا آمد، در سنین جوانی به آمریکا رفت. او از بنیان‌گذاران فوتوریسم روسی به حساب می‌آید - نهضتی فرهنگی که نطفه‌های هنر پیشامدرن را مردود می‌شمرد و ضرباهنگ پرشتاب مدرنیته را با آغوش باز پذیرفت. سفرهای مایاکوفسکی به ایالات متحده، این مدرن‌ترین ملل، بین ماه‌های مه تا اکتبر ۱۹۲۵ صورت گرفت و هم از نظر سیاسی و هم از نظر فرهنگی کاملاً حائز اهمیت‌اند.

در این «دنیای جدید»، او برای مخاطبین‌اش از طبقه‌ی کارگر شعر خواند و سخنانی درباب زیبایی‌شناسی پرولتری ایراد کرد، با حس دل‌تنگی برای خانه مبارزه کرد و انزجارش را نسبت به عقب‌نشینی‌های سیاسی سرمایه‌داری آمریکایی بیان نمود. آن دوران، زمانی تماماً غیررمانتیک بود. یک سال قبل از آن، لنین فوت کرده و شاعر که به آمریکا و روسیه رفته‌بود، هنوز از وحشت دوران جنگ داخلی رهایی نیافته‌بود.

برای مایاکوفسکی، تفاوتی اندک میان شعر و سیاست وجود دارد. او درباره‌ی کولی‌وارگی خویش می‌نویسد: «این مشکل اساسی من است: اینکه یا گذشته‌ی کولی‌وارم را به‌تمامی بسوزانم، یا به قله‌های انقلاب صعود کنم.» در آمریکا، او هیچ‌گاه فرصت گفتگو با دیگر هنرمندان آوانگارد را در کافه‌ها از دست نداد، حتی با وجود تفاوت‌های زبانی که ارتباط میان او و رفقاییش را مشکل می‌ساخت. در یکی از این دیدارها هنگامی که رو به یکی از مخاطبین حرف می‌زد، به مجری جلسه گفت: «این را برایشان ترجمه کن... بهشان بگو، اگر و فقط اگر روسی بلد بودند،

می‌توانستم بدون آن که خیلی به پیراهن‌های مزخرف‌شان آسیب بزنم، با زبانم آن‌ها را به بندهای شلوارشان چهارمیخ کنم. می‌توانم کل این مجموعه‌ی آفت‌زده را با زبانم نابود کنم.» دوست فوتوریست مایاکوفسکی، داوید بوریوک، حرف‌ها را این‌گونه بازگو کرد: «رفیق عزیز من ولادیمیر ولادیمیروویچ یک فنجان چای دیگر می‌خواهند.» چیزهای زیادی نیست که در سفر آمریکا به‌واسطه‌ی قلم مایاکوفسکی به شعر بدل نشده باشند. درباره‌ی پل بروکلین می‌نویسد: «به این سازه‌ی پولادین افتخار می‌کنم، اینجاست که ضمیرم به اوج می‌رسد.» و درباره‌ی اقیانوس اطلس: «موج‌ها استادان تحریک‌کنندگی‌اند. قادرند کودکی‌ات را بشورانند؛ یا مثلاً صدای معشوقات را نیز.» به‌طرزی نیروبخش، نکته‌ای آشفته‌کننده در تصویری وجود دارد که دیگری در خوانشی تازه از کشور فردی دیگر ارائه می‌کند و با دقتی فراگیر آن را به وصف می‌کشد.

اوایل قرن بیستم، دوران بسیج سیاسی و جنگجویی بود. حزب سوسیالیست آمریکا، کارگران بین‌المللی جهان و حزب کمونیست آمریکا همگی در دو دهه‌ی نخست این قرن تأسیس شدند. کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها همانقدری در فرهنگ عمومی مقبول بودند که در عرصه‌ی سیاست. آن‌ها در رادیو (پل رابسون، وودی گوتیر، سیس کانینگهام)، بر پرده‌ی سینما (چارلی چاپلین، ارسون ولز، دالتون ترومبو)، در کتاب‌ها (لنگستون هیوز، ریچارد رایت، آرتور میلر)، بر دیوار گالری‌ها (پابلو پیکاسو، فریدا کالو، آلیس نیل) و در تمام صفحات روزنامه‌ها و مجلات متعددی بودند که احزاب سوسیالیست و کمونیست در دست داشتند. مایاکوفسکی مانند همقطاران کمونیست‌اش در ایالات متحده، از درون دهه‌ی پرشتاب ۲۰ میلادی را نظاره می‌کرد. با داشتن ذهنیت ادبی طنزگونه، او همواره در نشان‌دادن نظام بهره‌کشی‌های سرمایه‌داری سریع‌العمل بود؛ بهره‌کشی‌هایی که کلیت نظام اقتصادی و اجتماعی را تقویت می‌کرد. در یکی از این مشاهدات، شاهد جهت‌دهی ویژگی‌های زیبایی‌زانه بود که بی‌رحمانه توسط نیروهای بازار [بر زنان] تحمیل می‌شدند - حال آن که یکی موی کوتاه را ترجیح می‌دهد یا بلند، تماماً بستگی به عملکرد تولیدکننده‌های گیره‌ی موی سر دارد (برای موهای بلند) و یا آرایشگاه‌ها دارد.

ولگای آمریکایی

«کشف آمریکای» مایاکوفسکی غالباً با زمان طولانی و پرماجرایی که وی در نیویورک گذراند گره خورده، شهری که در آن شعر معروف پل بروکلین را نوشت، با نویسندگان افسانه‌ای کمونیست آمریکا مانند مایک گلد دیدار کرد و به ماجرای عاشقانه افتاد که در نهایت منجر به تولد مخفی‌اش شد.

او اما در مناطق غربی هم سفر کرد، سوار بر قطار به اصطلاح سریع‌السیر به پیتسبرگ، کلیولند، دیترویت و سپس به چشم‌وچراغ غرب میانه، شیکاگو رفت. مایاکوفسکی که در این سفر از خود شخصیتی سرحال و بذله‌گو نشان

می‌داد، با غضب و عصبیت چنین نوشت: «یک قطار از شیکاگو به نیویورک سی‌ودو ساعت طولش می‌دهد، قطار دیگری بیست‌وچهار ساعته می‌رود و آن دیگری هم بیست ساعته. بهش هم می‌گویند سریع‌السير.»
غرب میانه از پنجره‌ی قطار از پیش چشم او رد می‌شد، جایی که «شهرهای واقعی آمریکایی شروع می‌شوند.»
«بخشی از ولگای آمریکا نمایان بود، می‌سی‌سی‌پی: داشتم از ایستگاه قطاری دورافتاده در سنت لوئیس رد می‌شدم.» او در غرب میانه مناظر، چشم‌اندازهای فراخ، وسعت، ظرافت، جغرافیاهای متعدد، افق کارخانجات اتومبیل‌سازی دیترویت، کارخانه‌های شیکاگو و فضای پایان‌ناپذیر و مشعشع‌اش را می‌ستود.
مایاکوفسکی مدت‌ها پیش از آن که با کشتی از اقیانوس اطلس عبور کند، دل در گرو مناطق مرکزی آمریکا داده بود. در دهه‌ی ۱۹۲۰ در شعری روایی به نام ۱۵۰,۰۰۰,۰۰۰ چنین می‌نویسد:

جهان،
از شعاع‌های نور
کوئینتتی ساخته،
بخشیده (به آمریکا) با نیرویی جادویی -
در آن شهری بنا شده
بر مارپیچی تکین -
تمامش الکترو-دینامو-مکانیکی

آنچه که شاعر را به این شهر کشانده ترکیب عاری از شرم شهری‌گرایی و صنعتی‌سازی است. او مدعی است: «شیکاگو به خاطر کارخانجاتش خجل نیست. این کارخانه‌ها آن‌ها را به حاشیه‌ی شهر نرانده. بدون نان نمی‌شود زنده ماند، و مک‌کورمیک (کارخانه‌ی تعمیرات مکانیکی) ماشین‌آلات کشاورزی‌اش را بیش‌تر در مرکز شهر به نمایش گذارده، حتی با غروری فراتر از غروری که نوتردام به پاریس می‌بخشد.»
دیترویت برای آنان که از اقصی‌نقاط جهان می‌آمدند نامی آشنا بود: پایتخت صنعت اتومبیل‌سازی، بین شیکاگو و کلیولند، در اینجاست که می‌توانید کارخانه‌های پاکارد، کادیلک و دوج را ببینید. اما بالاتر از همه‌شان نام فورد ایستاده بود، و فوردیسم (Fordism) از همه مهم‌تر بود. مایاکوفسکی نگاهی موشکافانه به قابلیت‌های این نظام نوین مدیریت سرمایه‌دارانه داشت: با خود می‌اندیشید که برای دولتی سوسیالیست خوب خواهد بود که برخی از همین فرم‌های تازه‌ی سازماندهی را اجرایی کند، اما این به‌تنهایی کافی نخواهد بود. وی اصرار داشت که فوردیسم «نمی‌تواند بدون هیچ تغییری به نظام سوسیالیستی وارد شود.»
در مرکز کلیولند، او در سالن اجتماعات کارپنترز سخنرانی کرد. جایی که به‌نقل از دیلی‌ورکر (Daily Worker) «خطابه‌ی فرهنگی پرولتری» برای «تمام کارگران روس‌زبان» ایراد نمود. او جذبه‌ی غرب میانه را می‌ستود، شلوغی

منهتن را درحالی نکوهش می‌کرد که درحال «الهام شاعرانه گرفتن از یک هتل بیست‌طبقه‌ی کلیولند یا هر جای دیگری بود، که محلی‌هایش می‌گویند 'هی، این ساختمونا دوره‌مون کردن'»

از بسیاری جهات، غرب میانه در سال ۱۹۲۵، به‌طرزی چشمگیر با امروز متفاوت بود. منطقه‌ای که یک زمان کارگاه سرمایه‌داری آمریکایی بود، ابرمنطقه‌ی گریت لیکز (Great Lakes) از آن زمان تا امروز بخش زیادی از صنایع‌اش را به‌علت رشد رقابت صنعتی در سطح بین‌الملل از دست داده. باین‌حال هنوز هم هنوز وجوهی اثرگذار و فریبنده درباره‌ی طرحی که مایاکوفسکی از منطقه به‌دست می‌دهد، وجود دارد. این نکته هم درست است که فهم شرایط ویژه و روابط دقیق مابین طبقات در آمریکای امروز، پیش‌شرطی‌ست جهت فعال‌سازی تغییرات سیاسی. هنوز تقریباً بعد از صد سال، مایاکوفسکی نکاتی را پیش می‌کشد که ارزش دنبال کردن دارند.

منبع: ژاکوبین